

« گسست ما، پدیداری ماست »»

رضا ایرانی - امریکا

روشنفکران ایرانی می‌پندارند که امروزه با ایده‌ها و افکار خود سروکار دارند و با دارا بودن «خودآگاهی تاریخی»، خواه ناخواه جاده «پیشرفت و ترقی» را خواهند پیمود چنانچه در گذشته چنین می‌انگاشتند و جز این باوری نداشتند. همان خرافه امروز نیز ادامه داشته، با این تفاوت که چند شعار «تازه» به آن افزوده (جدایی دین از «سیاست»، «سکولاریته و لائیسیت» (گرددیده و روکش («حقوق بشر و میثاق‌های الحاقی») به روز شده، یافته است.

بسیاری از افکار ما، افکاری هستند که در گذشته (هرچند که ما از آن‌ها گریزانیم ولی هنوز اسیر و در بندش هستیم) و تحولات پس از آن، در ما پدید آمده و فکر ما را شکل داده‌اند. ذهنیت ما، انباشته از لایه‌های تو در تو بیست که در گذشت هزاره‌ها رسیده و از سوی اجتماع بر روی هم گذاشته شده است و این «خودآگاهی تاریخی» و یا «خود» آگاه شده در تاریخ، یا «خود» آگاه شده از تاریخ، تنها با آن لایه سطحی از این انباشت، کار دارد که از سوی قدرتمندان و حاکمان جامعه ساخته و پرداخته شده و به تصرف درآمده است. بسختی دیگر، این «خود» در حقیقت همان خود دین حاکم، همان خود مکتب فلسفی حاکم، همان خود ایدئولوژی حاکم بر ما می‌باشد که تاریخ را می‌جوید، تا از آن «خود آگاهی تاریخی» کسب کند. از همین جا میتوان دید که چگونه در دسر آغاز می‌شود!

برای نمونه از دید یک نفر مسلمان، «دین» فقط اسلام است ولو آنکه در ظاهر «ادیان کتابی» دیگر نیز به «رسمیت» شناخته شوند ولی پیروانشان در باطن اگر به اختیار خود رها شوند، فطرتاً، مسلمانند. و اساساً همه پیروان ادیان دیگر، کافرو ملحد و جاهل‌اند. از دید یک «چپ زده» ایرانی نیز، «دین» چیزی جز از تجربیات تاریخی اش از اسلام نیست و همین مفهوم را از دین، پیش چشم دارد. همچنانکه در کش از فرهنگ ایران، تاریخ شاهان است!

پس اگر قرار است که، واقعا «خود» شویم، و از خود «اندیشیدن» را پی بریزیم، نیاز داریم که از «بودن» واقعی مان آگاه گردیم، نه آن «بودی» که دیگران برایمان ساخته‌اند و معین کرده‌اند. پس نیاز داریم به آگاه بودن از «خودی» که هنوز نیامده، هنوز در راه است و «امکان» باز شکفتن چهره خود را نیافته، آگاه گردیم. در این روند، درست می‌بایست از این «خود» سطحی گسست و بُرید، تا آن «خود» نیامده، تا آن چهره نشکفته اما در راه، پیدایش یابد. به سختی دیگر، ما می‌بایست این چهره اصیل فرهنگی خود فرهنگی ماست این خود، آنوقت خود را و رای عقاید، ادیان، ایدئولوژی‌ها، ویا معرفت‌های گوناگون جستجو نماییم و آنرا با مهر یک دایه، یک ماما بزایانیم. ایده «وراء کفر و دین» در عرفان ایرانی، درست با همین گسست سر و کار داشت که نیاز امروز ماست. اینستکه عین القضاة همدانی می‌گوید:

آتش بزنم بسوزم این مذهب و کیش
عشقت بنهم بجای مذهب در پیش
تا کی دارم عشق نهان در دل خویش
مقصود رهم توئی، نه دینست و نه کیش

البته عرفان ایران، طریقت صوفی نیست، چنانکه فلسفه، یک مکتب فلسفی ویژه ای نیست و یا دین حقیقی (= مهر به گیتی، «**نباشد بجز مردمی دین من**»)، شریعت نیست. ما ایده «**وراء کفر و دین**» را درک نمی کنیم زیرا که «**خود آگاهی های تاریخی**» دینی، ایدئولوژیک، فلسفی. چیره گشته و درونی ساخته شده در ما، این راه را بر ما بسته اند.

زمانیکه ما با ایده های دیگران آشنا می گردیم و یا افکاری را از جایی دیگر برمی داریم و فوراً می پذیریم، می پنداریم که آنها را فهمیده و آگاهانه برمی گزینیم. درحالیکه افکار حاکم بر ما، اساساً اجازه چنین جابجایی را نمی دهند. ما فقط به افکار حاکم پشت می کنیم و می پنداریم که آنها را رد کرده ایم و از شرشان راحت شده ایم اما روند گسستن ما حتی آغاز هم نشده، چونکه پشت کردن به چیزی، و یا نادیده گرفتن آن چیز، گسستن نیست. اینستکه همان افکار حاکم، با اندکی تغییرقیافه، با اندکی تغییرسطحی، با رویه و پوششی دیگر، نه تنها با همان نیرو، بلکه شدیدتر به زندگی خود ادامه می دهند. (مانند مارکسیزم - روشنفکران چپ زده، که با پشت کردن به اسلام خیال کردند که اسلام را "رد" کرده اند) و ما در اولین رویا رویی با اندیشه ای متضاد، یا دچار بحران می گردیم و یا به دفاع سرسختانه و مطلق از عقیده خود می پردازیم.

نمونه امروزی و به روز شده آن، رویکرد شعاری "حقوق بشر، سکولاریزم و دموکراسی خواهی" در میان بخش وسیعی از طیف روشنفکری ایرانیست.

بدون مرزبندی و سنجشگری جدی و پیوسته، مقابله با افکار گذشته صورت نمی پذیرد. پدیده «**گسستن**» از عقیده ودین و ایدئولوژی، و رویکرد به اندیشیدن از خود و با مغز خود و یا انگیختگی (نه کپی برداری) از افکار دیگری، چنان راحت و بی درد انجام نمی گیرد. چه بسا برای دور زدن و پرهیز نمودن از چنین دردی، زایش و پیدایش خود را بارها سقط می نماییم و راه اندیشیدن با مغز خود و در نتیجه پیدایش خود را می بندیم. نیرومندی افکاری که بر ما حکومت می کنند چنان است که بسادگی امکان فهمیدن و پذیرش ایده های متضاد را برایمان فراهم نمی کند. به قول فیلسوف معاصر منوچهر جمالی: «**افکار موجود ما، تنها راه به افکاری می دهند که لطمه به سلطه آن ها نزند.**»^۱

اینستکه برای فکرکردن و اندیشیدن با مغز خود، ما نیاز داریم که در آغاز از افکار حاکم بر خود، بگسلیم. این گسستن، زمینه را برای باز کردن و «**گشایش فکری**» فراهم می نماید. در اسطوره های فرهنگ ایرانی، واژه «**پهلوان**» درست به کسی گفته می شود که از "خود" هست و گشودگی و پهنا دارد. «**پهلوان و پهلوانی**» تصویر ایده آل ایرانی از انسانی بود که فراخ اندیش، است. یقین او ناشی از تجربیات مستقیم و بی واسطه یقین از خود به هفت خوان تجربه می رود و با خدای اوست. اینستکه در شاهنامه، رستم با یقین از خود به هفت خوان تجربه می رود و با خدای مصنوعی (دیو سپید) پیکار می کند. «**بزرگترین فریب کنونی، شناختن همین "خود ساختگی و**

جعلی" بود که صانع و جاعلش، برترین قدرت را دارد و حق دست زدن به آنرا هم به کسی نمی دهد. «۲ پهلوان کسی است که با این "خود مصنوعی"، با این فریب که "خدای صانع" نگهداشته است، به پیکار بر می خیزد. با این «**محال ساخته شده**» گلاویز میشود. اما تصویر «پهلوان» در ذهن چیره شده و در تصرف درآمده ما، چیزی جز یک "آدم درشت هیکل سبیل کلفت پُر زور" نمی باشد و شوربخانه، این همان "خودآگاهی تاریخی" است که این تصویر وارونه را برای ما می سازد.

هنوز پر قدرترین افکار حاکم بر ما، تصاویری هستند که ما ناخودآگاه در آنها تنفس می کنیم بدون آنکه از آن خبری داشته باشیم. این تصاویر بر غم انکار ما در ظاهر، چنان کارگزارند که دامنه همه افکار ما را در بر داشته و معین می کنند. هر چند که ما با روکش و لعاب ظاهری افکاری به روز شده و "مُدرن تر از مُدرن" سعی در فاصله گرفتن از آنها نماییم.

«حقوق بشر» و «دموکراسی» و «سکولاریزم» مفاهیمی هستند که با تصویر ویژه ای از انسان و آگاهی او از خودش «پیدایش» یافته اند. این مفاهیم نه یک شبهه با سرعت آذرخشی و نه با ساکن شدن در سرزمینهای بیگانه و یا وارد کردن آنها از این سرزمین ها، پدیدار گشته اند. زنده کردن فرهنگ یونانی و بیرون کشیدن این تصویر انسان از آن در اروپا، همه در نتیجه پیکارهای فکری طولانی و پیوسته اندیشمندان اروپائی، با سنجشگریهای روشن و بی پرده و راست منش، با همان تصاویر قدرتمند حاکم (یهودیت، مسیحیت، کلیسا، ...) کلید بازگشایی فکری، و گسستن و پیدایش و پدیداری اندیشه اصالت انسان و یقین او بخود، با قدرتمندان مستبد دوران خود می باشند. **اینها همه با روان و ضمیر فرد اروپائی همخوانی داشت و درک می شد چون رابطه زنده ای با تجربیات سیاسی-اجتماعی او داشت.** اینستکه "اقتباس و رونوشت برداری" این مفاهیم، هر چند هم که جذاب و "مدرن" جلوه می کند و ظاهر ما را تزئین می نماید، درست بخاطر نبود همان تصویر ویژه انسان و ناهمخوانی با روان و ضمیر هیرانی، بخاطر نبود دلیری و گستاخی پیکار و سنجشگری فکری-فلسفی از سوی ما، راه به جایی نمی برد که هیچ، بلکه بیش از پیش ما را سترون و سُست می سازند. نمونه برجسته چنین تجربه ای در جنبش مشروطه و تحولات بعد از آن تا بامروز، دست از ما نمی کشد.

«اندیشنده و فیلسوفی که بنیادی در اجتماع میاندیشد، بایست آنچه را در اجتماع، محال شمرده میشود، و همه مردمان، ایمان به «محال بودن آنها» دارند، از سر، تحول پذیر سازد. بدون چنین گستاخی در اندیشیدن، امید به رسیدن به آزادی از بین میرود.»^۳

فکر قدرتمند حاکم بر اجتماع ما چیست؟ با چه، بینشی-عقیده ای (قدرتی) می بایست مرز خود را کشید و گلاویز شد؟

این پرسشی است که رادی و پهلوانی را نیاز دارد تا بتوان در باره آن اندیشید. تا بتوان ریشه ای با آن پیکار اساسی را آغاز کرد. تا بتوان در همین راستا "زنگیان مست" را نیز رسوا نمود. زنگیانی که امروز در هر دانشگاهی در غرب، حُجره می زنند و مجلس و عظ "حقوق بشر و دموکراسی" بر پا می کنند، و "مزاح گویی" می کنند و دیروز- دانشگاه های میهن را به خاک و خون می کشاندند و می بستند.

**برترین و ریشه‌ما به «زنده ساختن و گستردن و بسیج ساختن فرهنگ ایران،
شکل‌پیکار سیاسی ماست.» «۴ دارترین**

نیاز داریم تا آن تصویر ویژه اصالت انسان را در فرهنگ ایران از سرزنده کنیم* و پدید آوریم و نه به یاوه‌های آخوندهای "دمکرات" ! که هر روز با مکرری نو، با آویختن اندیشه‌های برآمده از جنبش‌های انسانی غرب، در انبان "ابوهریره" خود، راه پیدایش ملت را می‌بندند. ما نیاز داریم که این سراندیشه "«با گسترش سراندیشه «قداست جان» ، تیغ و شمشیر از دست همه احزاب سیاسی و مذاهب می‌افتد» ۵

را به گوش همگان برسانیم. و این چهره سرکوب‌گشته و فراموش‌گردیده خود را از زیر خاکستر هزاره‌ها، زنده کنیم. با بسیج ساختن «ایده پهلوانی، ایده وراء کُفرو دین» و چکاد حقوق بشر در ایران یعنی سراندیشه «قداست جان» و در یک سخن، گسترش فرهنگ اصیل ایران است، که، آزادی و حقوق بشر در ما و اجتماع پدیدار می‌گردد. نه با ترجمه و شعار! و نه با حدیث "بندگی و دل‌بردگی!"

"زنگیان مست" اگر واقعاً راست می‌گویند، دلیری کنند و فتوای قتل را "فقاتلوا انمه الکفر" ۶ در "اسلام دموکرات شان"، منسوخ نمایند. «حقوق بشر» و «دموکراسی» و «سکولاریزم»، پیش کش!

۱- کتاب «نعل‌ها سنگین هستند» اثر: منوچهر جمالی

۲- کتاب «از عرفان پهلوانی» اثر: منوچهر جمالی

۳- جستار «بر انداختن اسلام، محال نیست بلکه محال ساخته شده است»، منوچهر جمالی

۴- کتاب «سیاه مشق‌های روزانه یک فیلسوف» اثر: منوچهر جمالی

۵- همان جا

۶- «قرآن»، ترجمه بفارسی: بفرمان الله، همه رهبران افکار و عقاید دیگر را بکشید.

*- برای شناخت ریشه‌ای با فرهنگ اصیل ایران به آثار فیلسوف معاصر «منوچهر جمالی» در ۳۵ سال گذشته تا اکنون مراجعه کنید.

درفش کاویانی



<http://derafsh-kavayani.com/parsi/>